برگ‌هایی از زندگی یکی از «انسان»های جنگ در گفت‌وگوی «جوان» با سیدمهدی حسینی

پدرم حکم کرد با شهید زارعی رفاقت کنم

■ علیرضا محمدی

شهید آوینی در خصوص آدم‌های جنگ جمله زیبایی داشت. می‌گفت: «ما از این موهبت برخوردار بودیم که انسان دیدیم. ما یافتیم آنچه را که دیگران نیافتند.» این انسان‌ها که در دفاع مقدس و در قالب رزمنده‌های جنگ رخ نشان دادند، فرشته‌هایی دست‌نیافتنی نبودند، آدم‌هایی بودند از جنس خودمان که ایمان و اعتقادشان از آنها ستارگانی آسمانی ساخت. رزمندگانی که باید سیره و منششان چون گنجینه‌هایی معنوی برای بشریت حفظ شود. شهید جعفرعلی زارعی، یکی از همین انسان‌های جنگ است. جوانی کارگرزاده که از کودکی طعم سختی و کار در خانه خان‌های منطقه را تجربه کرد و گوهر وجودش در کوره سختی‌ها آبدیده شد. در گفت‌وگو با سید مهدی حسینی از رزمندگان پیشکسوت اصفهانی که دوست، بچه‌محل و همرزم شهید زارعی بود، مروری به زندگی این شهید بزرگوار خواهیم داشت.

از راست: سید مهدی حسینی، شهید رضایی، شهید زارعی، شهید نقده‌ای و شهید غفاری

با شهید زارعی چطور آشنا شدید؟

شهید زارعی تنها کسی بود که مرحوم پدرم به من حکم کرد باید با او دوست بشوم. ما هر دو اهل روستای جی شیر اصفهان بودیم که الان این روستا در حریم شهرداری اصفهان قرار گرفته است. در محله، شهید زارعی را علی‌حسن مرد صدا می‌زدند. در صورتی که اسم شناسنامه‌ای‌اش جعفر علی زارعی بود. حسن نام پدر علی بود که پیش خان‌های منطقه کار می‌کرد و مادر علی همسر دومش بود. پدر علی در کودکی آنها را رها کرده و پیش همسر اولش برگشته بود. به همین خاطر علی مجبور شده بود از بچگی برای تأمین معاش خانواده پیش خان‌های منطقه نوکری و کلفتی کند. قدیم برای اینکه به کسی صفت نوکر اطلاق نکنند به او مرد می‌گفتند. مثلاً می‌گفتند فلانی مرد فلان خان است. یعنی کارگر یا نوکر فلانی است. صفت مرد اینطور به اسم علی اضافه شده بود. اسم پدرش هم که حسن بود و نهایتاً او را علی حسن مرد صدا می‌زدند. مادر علی در کارخانه بافندگی سوسن اصفهان کار می‌کرد. خواهرش هم در خانه قالی می‌بافت. خلاصه اینها با مصیبت زندگی می‌کردند. همین سختی‌ها و مرارت‌هایی که علی از سن خردسالی کشید، باعث شد انسانی خودساخته و مؤمن بار بیاید. به قولی طلای وجودش در کوران سختی‌ها خالص شده بود. پدرم هم که علی را خوب می‌شناخت، به من حکم کرد باید با او دوست شوم. می‌گفت: «اگر می‌خواهی آدم شوی باید با این علی بروی و بیایی و رفاقت کنی.»

مگر علی چه رفتاری بروز داده بود که پدرتان اینقدر شیفته اخلاق و منشش شده بود؟

علی روحیات خاصی داشت. بیشتر از سنش می‌فهمید. یادم است دوم ابتدایی بودم که بابا من را به محل کارش در کارخانه بافندگی برد. آنجا یک گرمخانه‌ای بود که هوای گرمی داشت. رفتیم داخل گرمخانه و بابا در کمدش را باز کرد. سقف کمد دوجداره بود. ورقه را برداشت و یک پارچه قهوه‌ای‌رنگ را آورد و باز کرد. داخلش یک کتاب در قطع جیبی بود که دورش را با کاغذ الگوی خیاطی پیچیده بودند. آن را هم باز کرد. من این ماجرا را با جزئیات یادم است. بابا گفت کتاب را برایم بخوان ولی هیچ وقت جایی بازگو نکن. گفتم چشم و شروع به خواندن کردم. دقیق یادم است روی کتاب نوشته بود: «رساله علمیه مرجع عالی قدر شیعیان سید روح‌الله خمینی». بعدها فهمیدم که جعفر علی این کتاب را برای بابا آورده است. آن موقع من هشت سال بیشتر نداشتم. علی هم ۱۳ ساله بود. سال ۵۲ یا ۵۳ که خیلی‌ها حضرت امام را نمی‌شناختند، این نوجوان ۱۳ ساله رساله ایشان را به پدرم داده بود. علی واقعاً بصیرت و اطلاعات سیاسی بالایی داشت. همین‌ها باعث می‌شد پدرم او را قبول داشته باشد. البته شهید زارعی از نظر مذهبی هم نوجوان مؤمن و معتقدی بود. یک خاطره از حالات معنوی علی در ذهنم ماندگار است. یکبار که داشت سقف خانه‌مان را رنگ می‌کرد، دیدم قلم‌مو را روی دیوار گذاشته و خشکش زده است. از سر بچگی تخته‌ای که رویش ایستاده بود را تکان دادم. به خودش آمد. پایین آمد و پرسیدم: «راستش را بگو داشتی به چی فکر می‌کردی؟» گفت: «فکر می‌کردم چه می‌شد امام زمان(عج) می‌آمد و توفیق پیدا می‌کردیم در رکابش بجنگیم. بعد موقع اذان ظهر مثل یاران امام حسین(ع) زخم می‌خوردیم و آقا سر ما را روی زانو می‌گرفت و شهید می‌شدیم.» من آن موقع نفهمیدم علی چه می‌گوید. این ماجرا مربوط به زمانی می‌شود که او فقط ۱۴ سال داشت. تصور کنید یک نوجوان در آن سن و سال چقدر باید دغدغه و درک داشته باشد که به این چیزها فکر کند. همین حال و هوایش باعث می‌شد اغلب اهالی محله علی را دوست داشته باشند.

شهید زارعی چطور دارای چنین بینش سیاسی شده بود؟ خودتان گفتید که آن موقع خیلی‌ها حضرت امام(ره) را نمی‌شناختند پس چطور یک نوجوان ۱۳ ساله با امام آشنایی داشت؟

یکی از برادرهای ناتنی علی در دانشگاه اصفهان بود و فعالیت سیاسی می‌کرد. علی گاهی پیش این برادرش می‌رفت و گویا با مسائل سیاسی از طریق همین برادرش آشنا شده بود. یک برادر ناتنی دیگر هم داشت که در یگان توپخانه اصفهان کار می‌کرد. علی از این برادر ارتشی‌اش اصلاً خوشش نمی‌آمد. می‌گفت آدم درستی نیست و با او ارتباطی نداشت.

در رفاقت با علی چه چیزهایی عایدتان شد؟

خیلی چیزها. فقط برایم حرف نمی‌زد، رفتار و عملش بزرگ‌ترین درس بود. همان موقع که خانه ما را رنگ می‌زد، یک روز غروب زودتر کارش را تمام کرد و گفت بیا با هم برویم. همراهش شدم و دیدم انگار چیزی او را منقلب کرده است. زیر لب لا اله الا الله می‌گفت. پرسیدم چرا اینطور شدی؟ گفت: «امروز

> یک جوی آبی بود که وقتی آبش بالا می‌آمد خانم‌ها داخلش می‌افتادند. علی در جایی که برای یک متر زمین آدم می‌کشتند، پول داد یک قطعه زمین خرید و آب را به آنجا هدایت کرد تا مردم در آسایش باشند. اصلاً آدم عجیبی بود. همه زندگی‌اش را وقف مردم کرده بود. خیلی هم آدم نترسی بود و جلوی قلدرهای محله که باعث آزار مردم می‌شدند می‌ایستاد

مادرت به من گفت بیا یکی از دخترهایم را به تو بدهم.» آن زمان خانواده‌ها اگر پسر اهل و زبر و زرنگی را می‌شناختند رک و راست به او می‌گفتند بیا داماد خودمان شو. علی هم که بچه خوبی بود و خیلی‌ها در محله‌مان آرزو داشتند او دامادشان شود. خلاصه آن روز علی گفت: «شما سید هستید و برایم افتخاری بالاتر نیست که بیایم دختر یک سید را بگیرم. اما چند تا مسئله است؛ حضرت علی(ع) گفته باید حق هر کسی را ادا کنیم. من هم باید حق یک بچه سید را به خوبی ادا کنم. اگر با خواهرت ازدواج کنم حتی نمی‌توانم پایم را جلویش دراز کنم و می‌ترسم نتوانم حقش را ادا کنم. این یک مسئله و مسئله دیگر اینکه امکان دارد خواهرت خیلی خواستگار داشته باشد، اما من در فکر و ذهنم یک نفر است که شاید کسی به سراغش نرود. می‌خواهم با کسی ازدواج کنم که هیچ خواستگاری نداشته باشد.» همین کار را هم کرد. با دختر دایی‌اش ازدواج کرد که بنده خدا از بچگی پای دار قالی بزرگ شده بود. همینقدر در خصوص همسر علی بگویم که یک بار به منزلشان رفتم و دیدم علی یک پرتقال به یک دست همسرش داده و یک ذغال به دست دیگرش. می‌گفت این دستت که پرتقال است دست راست توست و آن یکی که ذغال دارد دست چپ توست. تا این حد همسرش خام و نپخته بود. علی با روح بزرگی که داشت طی چند سال به همسرش سواد و احکام و این چیزها را یاد داد.

شغل شهید زارعی نقاشی بود؟

بله یک مدتی نقاشی می‌کرد. پنجه طلایی داشت. برای اینکه آدم معتقدی بود و در کارش کم نمی‌گذاشت، از شهرهای دیگر هم از او برای کار دعوت می‌کردند. علی برای اینکه کمکی به من و خانواده‌ام کرده باشد، از من می‌خواست پیشش بروم و با هم کار کنیم. از مزدی که می‌گرفت به من هم می‌داد. مواقعی که مدرسه می‌رفتم بعد از تعطیلی کلاس پیشش می‌رفتم و تابستان‌ها هم که کلاً با او بودم. فرصتی بود تا بیشتر از او یاد بگیرم. به من که سید بودم خیلی احترام می‌گذاشت. محال بود غذای خوبی داشته باشد و من را پای سفره‌اش نبرد. می‌گفت تو سیدی و حضورت به سفره ما برکت می‌دهد. علی صدای زیبایی داشت. موقع کار شروع به خواندن می‌کرد و من هم با او نجوا می‌کردم. اذان آدم‌های مشهور را عین خودشان تقلید می‌کرد. خوب قرآن می‌خواند و برای من و دو نفر دیگر از بچه‌های محله‌مان کلاس قرآن و نهج‌البلاغه می‌گذاشت. یک خصوصیت اخلاقی دیگرش این بود که در خدمت به مردم هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. یک بار که دو خانم از طرف سپاه دانش به روستای ما آمدند و وضعیت بد بهداشتی حمام را گزارش دادند، حمام روستا پلمب شد. قرار شد خود مردم حمام بسازند. جعفرعلی هر وقت بیکار می‌شد می‌رفت و فی سبیل الله در حمام کار می‌کرد. یادم است فاضلاب حمام بوی بسیار بدی می‌داد. هیچ کس سمتش نمی‌رفت، اما علی می‌رفت و با بیل آنجا را تمیز می‌کرد. یا یک جوی آبی بود که وقتی آبش بالا می‌آمد خانم‌ها داخلش می‌افتادند. علی در جایی که برای یک متر زمین آدم می‌کشتند، پول داد یک قطعه زمین خرید و آب را به آنجا هدایت کرد تا مردم در آسایش باشند. اصلاً آدم عجیبی بود. همه زندگی‌اش را وقف مردم کرده بود. خیلی هم آدم نترسی بود و جلوی قلدرهای محله که باعث آزار مردم می‌شدند می‌ایستاد.

رفتارهایی که از شهید زارعی گفتید آدم را یاد پهلوان‌های قدیم می‌اندازد. موردی از برخوردش با اراذل و اوباش را در خاطر دارید؟

در روستای ما یک کدخدایی بود که چند پسر داشت. اینها قلدر محله بودند. هر خلافی در روستا می‌شد مربوط به این خانواده بود. با هر کسی هم دعوا می‌کردند چند نفری با قداره و زنجیر و چوب و چماق می‌ریختند سرش و می‌زدنش. چند ماه مانده به پیروزی انقلاب که اقلام مورد نیاز مردم مثل نفت کمیاب شد، وقتی نفت به محله می‌آمد، یک صف چند صد متری درست می‌شد. همه اهالی پشت سر هم ردیف می‌شدند و گاهی دو روز طول می‌کشید تا به یک خانواده ۱۰ یا ۲۰ لیتر نفت برسد، اما خانواده کدخدا با قلدری می‌آمدند و بدون نوبت بشکه ۲۲۰ لیتری‌شان را پر می‌کردند و می‌رفتند. گاهی به خاطر پر شدن بشکه خانواده کدخدا، به بقیه نفت نمی‌رسید. یک روز من و علی در صف بودیم که کمال پسر کدخدا با یک بشکه از راه رسید و صاف رفت سر صف. به آن پسر، کمال کدخدا می‌گفتیم. تا نفتچی خواست بشکه کمال کدخدا را پر کند علی جلو رفت و مانع شد. کمال گفت: «به تو چه ربطی دارد؟» علی گفت: «اتفاقاً به من ربط دارد. من ته صف هستم و تو این بشکه را پر کنی به من نفت نمی‌رسد.» این را هم بگویم که علی از نوجوانی پیش شهید عباس طحانی که بعدها در جبهه به شهادت رسید، کاراته یاد می‌گرفت. کاراته‌کای ماهری هم شده بود. وقتی کمال کدخدا به قلدری‌اش ادامه داد، علی یک لگد به سینه کمال زد. طوری که عقب عقب رفت و به سینه دیوار خورد. دید حریف علی نمی‌شود، چاقو کشید. علی هم گفت: «کمال خودت می‌دانی ۲۰ نفری هم حریف من نیستید.» بعد رفت و بشکه کمال را گرفت و پرت کرد وسط جمعیت. کمال که ترسیده بود کمی بد و بیراه گفت و رفت. علی چند بار جلوی دار و دسته کدخدا و سایر کسانی که مردم را اذیت می‌کردند ایستاد.

جنگ که شروع شد با علی با هم به جبهه رفتید؟

وقتی جنگ شروع شد، علی می‌گفت در بهشت به رویش باز شده است! آدمی که در ۱۴ سالگی آرزوی جنگیدن در رکاب امام زمان(عج) را داشت، مسلم بود که از فرصت جهاد به این راحتی‌ها نمی‌گذشت. آن موقع دخترش کوچک بود. به من گفت بیا مثل انصار و مهاجرین با هم

> علی را در اردوگاهی دیدم که به خاطر بمباران‌های دشمن خارج از مقر دارخوین ساخته شده بود. او به من نگفت مجروح شده است. در کنارش از خستگی خوابم برد و از قضا سرم را روی همان بازوی علی گذاشتم که تیر خورده بود. نمی‌دانم چقدر خوابیدم اما شهید زارعی با وجود زخمش تکان نخورده بود مبادا من از خواب بیدار شوم

عهدی ببندیم. شش ماه تو به جبهه برو و من مراقب خانواده‌ات باشم و شش ماه من می‌روم و تو مراقب خانواده‌ام باش. آن موقع پدرم به خاطر عمل هر دو پایش از کار افتاده بود. در نبود برادرهایم، خانواده ما نیاز به مراقبت داشت. دختر علی هم زیاد مریض می‌شد و در نبود علی کسی باید از آنها مراقبت می‌کرد. اینطور شد که شش ماه من به جبهه می‌رفتم و شش ماه علی. یک مدت اینطوری بود تا اینکه من در قضیه کردستان پا گیر شدم و دیگر قضیه نوبت‌هایمان به هم خورد. دختر علی هم سخت بیمار شده بود و حتی تا حد مرگ پیش رفت. همسرش از او می‌خواست بماند و یک مدت جبهه نرود. اینطور شد که علی یک چند وقتی از جبهه دور ماند تا رسیدیم به عملیات والفجر ۸. قبل از عملیات وقتی به خانه برگشتم دیدم علی مهیای رفتن به جبهه است. به من گفت فلانی تو دیگر مرا فراموش کرده‌ای و غرق کار خودت شده‌ای. راست هم می‌گفت؛ آنقدر درگیر جبهه شده بودم که یواش یواش علی را فراموش کرده بودم. خلاصه قرار بود علی زودتر از من به منطقه برود. یادم است موقع اعزام همسرش روی بالکن خانه‌شان ایستاد و رو به علی گفت: مبادا به جهاد رفتی فکر زن و بچه باعث بشود از جهادت غافل شوی. این همان خانمی بود که موقع ازدواج با علی از کمترین مراودات اجتماعی بی‌بهره بود. حالا در همنشینی با شهید زارعی به چنان بصیریتی رسیده بود. خلاصه علی برای آخرین بار به جبهه رفت و در حالی که فرزند اولش شش ساله و فرزند دومش یک سال و نیمه بود، در همان عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید.

موقع شهادت در کنارش بودید؟

نه؛ او در گردان حضرت ابوالفضل(ع) بود و من در یک گردان دیگر. علی و گردانشان در فاو با

شهید جعفرعلی زارعی در حال پرش در کلاس آمادگی رزم

> سختی‌ها و مرارت‌هایی که علی از سن خردسالی کشید، باعث شد انسانی خودساخته و مؤمن بار بیاید. به قولی طلای وجودش در کوران سختی‌ها خالص شده بود. پدرم هم که علی را خوب می‌شناخت، به من حکم کرد باید با او دوست شوم. می‌گفت: «اگر می‌خواهی آدم شوی باید با این علی بروی و بیایی و رفاقت کنی»

یک تیپ از گارد ریاست جمهوری درگیر شده بودند. در تاریخ جنگ معروف است که صدام بعد اطلاع از آسیب‌هایی که به تیپ گارد وارده آمده بود از نیروهایش می‌خواهد فاو را رها و تیپ را از مهلکه خارج کنند. خلاصه علی در همین درگیری دستش گلوله خورده بود. گردان آنها بعد از شکستن محاصره به دارخوین برگشت. من علی را در اردوگاهی دیدم که به خاطر بمباران‌های دشمن خارج از مقر دارخوین ساخته شده بود. صبح را با علی بودیم و ناهار را با هم خوردیم. علی به من نگفت مجروح شده است. در همین اثنا از خستگی خوابم برد و از قضا سرم را روی همان بازوی علی گذاشتم که تیر خورده بود. نمی‌دانم چقدر خوابیدم اما شهید زارعی با وجود زخمش تکان نخورده بود مبادا من از خواب بیدار شوم. خلاصه از هم خداحافظی کردیم و او به طرف دارخوین رفت. من هم برای ادامه عملیات به کارخانه نمک رفتم. بعدها فهمیدم علی به نزدیکی شهرک دارخوین رسیده بود که جنگنده‌های عراقی منطقه را بمباران می‌کنند و او به شهادت می‌رسد. علی دوازدهم بهمن ماه ۱۳۶۴ آسمانی شد. من تا مدتی درگیر بودم و از شهادتش مطلع نشدم. جعفر علی زارعی به آنچه لیاقتش را داشت رسیده بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۱۹

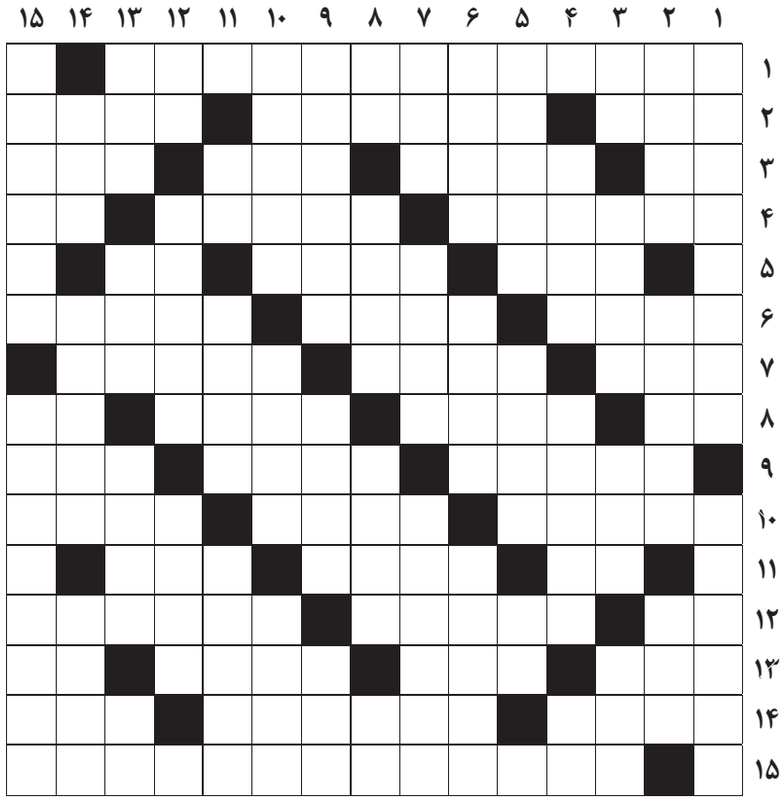

از راست به چپ

■ ۱- تیمی قدرتمند در فوتبال انگلیس ■ ۲- مرد بی زن- درجه‌دار محکم- ضرباهنگ ■ ۳- شامل همه- زن بی توجه به نظافت- پوچ- کشتی جنگی ■ ۴- نوعی راه رفتن اسب- لاستیک یدکی- بند دست ■ ۵- مخلوق و آفریده- دوازدهمین فیلم بلند داریوش مهرجویی- پول ژاپن ■ ۶- صحرا- محصول سینما- مالدار ■ ۷- پایه و رتبه اداری- نویسنده فرانسوی طاعون- اولین پادشاه مادها ■ ۸- مهره شطرنج- پوینده- غلام زرخرید- نوعی حلوا ■ ۹- ریختن پول به حساب- شیر کوهی- صدویازده ■ ۱۰- خدای تجارت یونان باستان- دیوار قلعه- تیردان ■ ۱۱- سست و بی حال- از چهار طعم اصلی- رود مرزی ■ ۱۲- موضوع و مبحث- دوزخ- کاشف پنی سیلین ■ ۱۳- صندوقچه- پروردگار- دریای مدیترانه را به دریای احمر وصل می کند- پوستین وارونه ■ ۱۴- چشم سوم- کشوری کوچک میان اسپانیا و فرانسه- لیست غذا ■ ۱۵- اندیشه و قصد انجام دادن کاری را کردن

از بالا به پایین

■ ۱- حواصیل- درخواست کننده ■ ۲- قدرت- عنوانی برای سرباز آموزشی- لوله غذا ■ ۳- رگ خواب- امتلای معده- خوردن- کنار و پهلو ■ ۴- کینه معروف- فرآیند- کوچک ■ ۵- نرده چوبی یا فلزی- زمین شوره زار- برادر عربی ■ ۶- ردیف و صف- شاعر دشتستانی- آب زیرکاه ■ ۷- مرد یخی افسانه‌ای هیمالیا- پایتخت پرو- نام قدیم افغانستان ■ ۸- رودی در چین- نوعی زیرانداز- فایل- ساز عرفانی ■ ۹- نوعی بمب آتش‌زا- سال فضانوردان- صفیر ■ ۱۰- قاره سبز- مجلس قانونگذاری روسیه- آنی ■ ۱۱- ویتامین جدولی- سنگ طلق- رشته‌های گیاهی ■ ۱۲- خیس- ساز هندی- ابزار بازداشتن یک وسیله از حرکت ■ ۱۳- تعهد اخلاقی- از چاشنی‌ها- کفش روسی- بنده و شما ■ ۱۴- اختیار کامل- طوفان دریایی- اسب تندرو ■ ۱۵- نام اصلی چنگیز- اولین رئیس جمهور امریکا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۶							۸
	۸		۴				۷	
			۱					۴
۴					۵	۶		
							۴	
۵		۳			۶	۱	۹	
		۷		۸				
				۲			۵	
	۹	۶		۷				

۱	۲	۷	۵	۸	۹	۶	۴	۳
۸	۹	۴	۳	۲	۶	۱	۷	۵
۶	۳	۵	۱	۷	۴	۸	۹	۲
۴	۴	۱	۶	۵	۷	۳	۸	۹
۳	۷	۸	۴	۳	۲	۵	۱	۶
۹	۵	۲	۷	۱	۸	۴	۳	۶
۵	۶	۹	۹	۴	۱	۲	۲	۸
۷	۱	۳	۸	۹	۳	۵	۶	۴
۲	۸	۶	۲	۶	۵	۹	۷	۱

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۵۱۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ه	ر	ی	س	ه	■	ک	ر	د	ا	ر	■	ط	ب	س
۲	و	ی	ل	ی	ا	م	ه	ا	ر	و	ی	■	ی	ه	و
۳	ل	گ	■	ا	ر	ا	ل	■	ب	ی	ش	ه	■	ر	ی
۴	■	■	م	ر	و	ه	■	س	ن	ن	■	ا	ر	ا	ی
۵	ب	خ	ل	■	ت	ا	ک	ی	د	■	م	ل	ت	م	س
۶	ه	و	ا	ر	■	ن	ی	ا	■	ت	ر	ه	ی	ب	■
۷	ا	ن	ح	ن	ا	■	م	ف	ت	و	ح	■	ل	ی	ز
۸	ر	ج	■	د	ی	م	ی	■	ک	ر	ب	ن	■	ض	د
۹	ه	گ	ل	■	ل	ه	ا	س	ا	■	ا	س	ل	ا	و
۱۰	■	ر	ا	و	ن	د	■	ا	ث	ر	■	ا	م	ی	د
۱۱	ا	خ	ت	ف	ا	■	ب	ی	ر	و	ن	■	ع	ی	ن
۱۲	ر	و	ی	ا	■	ع	ر	ش	■	ز	ا	غ	ه	■	■
۱۳	ت	ر	■	ق	و	ط	ی	■	ا	ن	ش	و	■	ک	ک
۱۴	ق	د	ک	■	ر	ا	ن	ن	د	ه	ت	ا	ک	س	ی
۱۵	ا	ن	د	■	د	ر	گ	ی	ر	■	ا	ص	ا	ب	ت